



عکس: رضا سطران / ایران

ترش و شیرین جشنواره «ایران عزیز» از زبان بازدیدکنندگان عطر و طعم یک عصر دلچسب پاییزی

گروه گزارش/ پیاده‌راه ضلع شمالی دریاچه شهدای خلیج فارس مملو از مردمی است که هر کدام به بهانه‌ای راهی جشنواره «ایران عزیز» شده‌اند. بعضی با انرژی و بعضی بی‌حوصله در حال قدم زدن، نگاه کردن و قیمت گرفتن اجناس و خوراکی‌ها هستند. یکی با کالسکه فرزند خردسالش آمده و دیگری با کیسه‌ای که در آن لوازم گذراندن یک بعدازظهر در کنار دریاچه لازم است؛ چای و زیلو و شیرینی. مرتضی که از شهرک پردیس در شرقی‌ترین نقطه تهران به این جشنواره در غربی‌ترین مکان تهران آمده، می‌گوید: «این همه راه آمدیم گفتیم دست خالی نمی‌باشیم و در کنار بازدید از جشنواره از نشستن در کنار دریاچه هم غافل نمی‌انیم.» در جشنواره نه تنها از نقاط دور و نزدیک تهران که از شهرستان‌های دیگر هم برای بازدید آمده‌اند.

آفتاب تند بعدازظهر در کرانه غربی دریاچه پایین می‌آید و با خنک‌تر شدن هوا جمعیت بیشتر می‌شود. مردم زیادی روی تخته‌های چوبی که در ساحل دریاچه گذاشته شده نشسته‌اند. کودکان در حال بازی و پرت کردن غذا برای اردک‌هایی هستند که جزو جذابیت‌های دریاچه‌اند. بعضی از کودکان در قسمت‌های دیگر جشنواره در حال بادبادک بازی هستند. پدر و مادرها هم به‌خاطر این بازی‌هایی که برای کودکان در نظر گرفته شده با خیال راحت‌تری خرید می‌کنند. سه زن میانسال و یک دختر جوان جلوی فروشگاه‌هایی که پر از انواع سوزن دوزی بلوچی است ایستاده‌اند، قیمت مانتو و شال و دستبند را می‌پرسند. دختر جوان از یکی از گوشواره‌های سوزن دوزی که کار دختران و زنان بلوچ است خوشش آمده و مشغول پرس و جو از دختر فروشنده در رابطه با چگونگی ساخت و کسانی است که این کارهای زیبا را تولید می‌کنند. می‌ایستد و بعد از تمام شدن خرید سر حرف را با آنها باز می‌کند. از اهالی منطقه ۲۲ هستند و برای پیاده‌روی کنار دریاچه آمده‌اند که با دیدن

جمعیت سری هم به این سوی دریاچه زده‌اند. دختر جوان که حساسی از خریدش راضی است، می‌گوید: «از این سوزن دوزی‌ها در شبکه‌های اجتماعی زیاد دیده بودم اما قیمت آنها گران بود و به نظر اینچا خیلی ارزان‌تر آمد. خوبی این جشنواره‌ها همین است که آدم کار دست تولیدکننده‌ای را که در شهر دیگری است از نزدیک می‌بیند. من هر بار که قصد خرید اینترنتی داشتم نگران بودم نکنند به من نیاید یا رنگ و نور عکس با اصل جنس فرق کند اما اینجا با خیال راحت کار را دیدم و پسندیدم. همین الان هم به یکی از دوستانم زنگ زدم و گفتم که او هم بیاید و اینجا خرید کند.» خرید بی‌واسطه یکی از خاصیت‌های این‌گونه جشنواره‌هاست که از نزدیک می‌توان هم تولیدکننده را دید و هم داستان جنسی را که قرار است خریداری شود شنید. لایه شبیه روزگانی دور که مردم از اقصای نقاط کشور و با هر قومیتی به‌واسطه همین خرید و فروش‌ها با یکدیگر آشنا می‌شدند و از حال و روز یکدیگر خبر می‌گرفتند؛ فرقی نمی‌کرد که چه زبان گویش یا چه لباسی بر تن داشتند چون زبان فارسی مانند طنابی محکم آنها را کنار یکدیگر نگه می‌داشت. زن و مردی تقریباً ۶۰ ساله قدم می‌زنند و سرکی در مغازه‌ها می‌کشند. قیمتی می‌گیرند و به راه رفتن ادامه می‌دهند. پشت سرشان هستم و لهجه شیرین یزدی آنها را می‌شنوم که با یکدیگر در رابطه با ارزانی یا گرانی کالاها حرف می‌زنند. به‌نظر از تکنیک یک بار گردش و قیمت گرفتن و بار دوم خرید استفاده می‌کنند. پیش می‌روم و سر حرف را باز می‌کنم. از یزد به تهران آمده‌اند تا چند روزی میهمان خانه دختر خود که در تهران سکونت دارد باشند. زن با خنده می‌گوید: «امروز دیدیم کاری نداریم و از برنهایت در اتوبان‌ها بود فهمیدیم که اینجا جشنواره برپاست و گفتیم عصر خود را اینجا بگذرانیم و خریدی نکنیم. اما قیمت‌ها به‌نظر کم‌ی بالا است.» همسرش می‌آید وسط گفت‌وگو و به شوخی می‌گوید: «آنقدر که

خرید نمی‌روی به نظرت گران می‌آید!» اطراف سیاه چادر عشایری شلوغ است و مردم درحال خرید ماست و فیتیر هستند. دست خالی می‌روند و با کیسه‌های پر از خوردنی‌های خوشمزه برمی‌گردند. مردی که ماشین کوچک فرزندش را از پشت هل می‌دهد و چند کیسه خوراکی را هم پشت ماشین جا داده از گرمسار به همراه همسر و فرزندش به جشنواره آمده است. با تعجب می‌پرسم از گرمسار برای این جشنواره آمده‌اید؟ جدی جواب می‌دهد: «کار اشتباهی کرده‌ایم؟» هر دو لبخندی می‌زنیم: «همسر می‌خواست سری به خانه برادرش برزند آنها هم شب از سر کار برمی‌گردند برای همین یکراست از گرمسار به اینجا آمده‌ایم.» او که اولین بار است به دریاچه چیتگر آمده از زیبایی و امکاناتی که برای بچه‌ها دارد راضی است: «خوبی اینطور مکان‌ها این است که بچه‌ها هم حسابی سرگرم می‌شوند و آدم را کلافه نمی‌کنند.» همسرش از صف خرید با دوتا کیسه پر از خوراکی برمی‌گردد: «قیمت‌ها خیلی مناسب است من برای برادرم خرید کردم، زنگ زد به او که اینجا هستیم او هم کلی سفارش داد.» از خیلی‌ها می‌شنوم که آمده‌اند در بازار چرخ‌ریز بزنند و اگر قیمت‌ها خوب بود یک روز دیگر با دوستان یا اقوام برگردند. در راه چهار پسر جوان با لباس ورزشی و هیکل‌های ورزشی می‌بینم که با دقت غرفه‌های خوراکی را از نظر می‌گذرانند و هر از گاهی به‌عنوان تست قاشقی از عسل یا معجون و لواشک و... می‌خورند و می‌گذرند. جلو می‌روم و خودم را معرفی می‌کنم. می‌زنند زیر خنده و یکی از آنها می‌گوید: «بچه‌ها لور فیتیم!» آن یکی می‌گوید آن طرف دریاچه ورزش کردیم گرسنه‌مان شد گفتیم بیایم ببینیم چیزی مفتی گیرمان می‌آید یا نه؟» پسر دیگری می‌گوید: «البته در نهایت باید یک چیزی بخوریم و بخوریم که سیر شویم.» با خودم می‌گویم بالاخره جشنواره‌ای با این همه خوراکی احتیاج به چنین خوشه چین‌هایی هم دارد.

پیرمردی با صندلی پلاستیکی جمع شده‌ای روی یکی از نیمکت‌ها نشسته و دختر جوانی ویلچر پیرزنی را کنار او می‌رساند. پیرزن کیسه ادویه‌هایی را که خریده از دامانش برمی‌دارد و کنار پیرمرد می‌گذارد و دوباره با کمک ویلچر و دختر جوان در جمعیت گم می‌شود. کنار پیرمرد می‌نشینم که لهجه آذری دارد و خوش برخورد است: «دخترم در تلویزیون تبلیغات اینجا را دید و ما را آورد یک کشتی بزینیم. من که پای راه رفتن ندارم و هر چند قدم باید بنشینم. همین که از چار دیواری خانه بیرون آمدم و مردم را می‌بینم خوشحالم؛ همسرم بعد از مدت‌ها از اینکه خودش دارد خرید می‌کند روحیه‌اش خوب است. او هم سال‌هاست به خاطر کمردرد روی ویلچر می‌نشیند من ولی دوست ندارم روی ویلچر بنشینم و ترجیح می‌دهم روی پای خودم باشم.» کنارش می‌نشینم و به مرد خیره می‌شوم. بعضی در کرانه دریاچه نشسته‌اند و به دورها خیره شده‌اند و بعضی هم با کاسه‌های آشی که از غرفه‌ها خریده‌اند به سمت ساحل می‌روند تا کنار آب عصرانه‌ای بخورند. آسمان روبه تاریکی است. پیرمرد با وسواس ادویه‌ها را درمی‌آورد و بو می‌کند: «به‌نظرم ادویه‌های خوبی است. دیدم جلوی در غرفه شلوغ است، نگو بی دلیل نبود.» صدای ترانه لری با ریتم تندی که از رادیو جشنواره پخش می‌شود حواسم را سر جای خود می‌آورد. به دل جمعیت می‌زنم و به زمزمه‌های مردمی که از کنارم رد می‌شوند گوش می‌دهم. زنی مشغول چانه زدن با شوهرش است که ظرفی ترشی بخرد، کودکی از مادرش می‌خواهد که برای او از آن بادبادک‌ها بخرد تا هر روز از پنجره خانه بادبادک بازی کند. قایق‌های قوشکل رنگارنگ با مسافرانی که سوار آنها شده‌اند دل به آب می‌زنند. انگار بعد از خرید و پیاده‌روی طولانی در بازارچه این آخرین مرحله لذت بردن از یک عصر پاییزی است.

